

به قلم؛ چارلز سویندال
ترجمه؛ فریدون موخوف

هدیه بلاعوض

از کتاب "بیدارباش فیض"

بیایید دقایقی در مورد بدعت فکر کنیم. برای شروع به این سؤال جواب دهید: به نظر شما چه بدعتی در دنیا از همه خطرناکتر است؟ قبل از اینکه جواب دهید، قدری فکر کنید. آنچه که من به عنوان بدعت خطرناک در ذهن دارم، آنقدرها هم زشت و بدترکیب نیست که فرشتگان در مقابل آن مه‌پاره جلوه کنند. این یکی بیشتر زیبا و جذاب هم هست. سالهاست که بسیاری جذب این بدعت هستند. اگر راستش را بخواهید، این بدعت از زمان باغ عدن در میان ما بوده است. بگذارید به چند نشانه از آن اشاره کنم:

- این بدعت فلسفه‌ای است که در بسیاری از کتابها، اشعار و بیوگرافیهای کت و کلفت یافت می‌شود.
- موضوعی است که در سخنوری‌های سیاسی بارها و بارها به آن اشاره می‌گردد و در دانشگاهها موضوع جذاب روز بوده است.
- این بدعت به غرور ما غذا می‌دهد، بر شعله خودمحموری ما بنزین می‌پاشد، و جسم ما را کامیاب می‌گرداند.

این بدعت را در یک کلمه می‌توان چنین گفت: انسان‌گرایی.

«ویلیام ارنست هنلی» متولد «گلاستر» انگلیس در سال ۱۸۴۹ که از زمان کودکی فلج بود، از جمله انسان‌گرایان اولیه به حساب می‌آید. او قطعه‌ای نوشته است که در مراسم فارغ‌التحصیلی اغلب دبیرستانهای آمریکا از آن یاد می‌شود. در این قطعه شعر ویلیام ارنست صحبت از تیرگی و ظلمتی می‌کند که وجود او را پوشانیده است و از خدا بخاطر جان غیر قابل تسخیری که به او داده است، سپاسگذار است. هنلی از این دنیای مملو از جنگ و خونریزی فغان سر می‌دهد و در پایان شعر خود صحبت از آن می‌کند که با اینکه زخمی است، ولی هنوز سر پاست و نمی‌ترسد. و شعر خود را با این کلمات به پایان می‌برد:

آقای سرنوشت خود منم!

سردار،

بلی سردار جان خود!

شعر ویلیام شعر سنگینی است. انسان را ناخودآگاه به خود فرو می‌کشد. اگر من و شما جانهایی داریم که غیرقابل تسخیرند، کائنات هم برای ما کوچک خواهد بود. اگر ما واقعاً آقا و سردار خود هستیم، مگر وضعیت فعلی دنیا نباید آن را نشان دهد؟!

افطار موم: بدعت زنجیر گسسته است

«اگر در خودت عمیقتر فرو روی و بیشتر تلاش کنی، به هر چیزی دست پیدا خواهی کرد. زیر هر چه که باشد، دوام می‌آوری. هیچ چیز دور از دسترس نیست، پس بیشتر بکوش، بیشتر خودت را بالا بکش. تو می‌توانی به هر چه که بخواهی، دست پیدا کنی، حتی به بهشت و آسمان.» شما هم مطمئناً از این حرفها زیاد شنیده‌اید، اینطور نیست. من که از کودکی این حرفها را دائم می‌شنوم. اینگونه سخنان به آدم شور و هیجان می‌بخشند.

حرفهای هیجان بخشی است و چقدر هم درست به نظر می‌رسند. لیکن تمامی این حرفها چیزی جز بدعتی خطرناک نیست. این بدعت چیست؟ تأکید روی آنچه که ما برای خدا انجام می‌دهیم، تا آنچه که خدا برای ما انجام می‌دهد. بعضی‌ها چنان از این موضوع مطمئن هستند که ساعتها روی آن با شما به بحث می‌نشینند و بهترین آیه کلام خدا برایشان این است: «از تو حرکت، از خدا برکت!» (که البته چنین آیه‌ای در کلام خدا نیست). چنین افکاری است که فیض خدا را می‌کشد. حقیقت این است که خدا به بیچارگان و درمندگان کمک می‌کند، به آنهایی که لیاقت ندارند، به آنهایی که در حد معیار و استاندارد او نیستند. علیرغم همه اینها، بدعت امروزه بیشتر و بلندتر از هر زمان دیگر هوار می‌کشد. بسیاری هستند که خود را آقایان سرنوشت خود می‌بینند، «سرداران» جان خود. این فلسفه‌ای است که از قرنهای پیش در قلب بشر لانه گزیده. چرا که نه؟ مگر نه این است که این فلسفه منیت او را باد می‌کند؟!

بگذارید یکی از آن نمونه‌های اولیه این امر را برایتان بازگو کنم. زمان به قرنهای قبل از مسیح برمی‌گردد، به دورانی که زبان هنوز یکی بود و بشر به شکل قبایل و ملت‌های مختلف زندگی نمی‌کرد. همه در منطقه‌ای به اسم «شنعار» سکونت داشتند و همه به یک زبان صحبت می‌نمودند. و جملگی تصمیم بر این گرفتند که بنایی بپا کنند؛ برجی که سر به فلک کشد! کتابمقدس داستان این واقعه را چنین بیان می‌کند:

^۱ و تمام جهان را یک زبان و یک لغت بود. ^۲ و واقع شد که چون از مشرق کوچ می‌کردند، همواری‌ای در زمین شنعار یافتند و در آنجا سکنی گرفتند. ^۳ و به یکدیگر گفتند: «بیایید، خشته‌ها بسازیم و آنها را خوب بپزیم.» و ایشان را آجر به جای سنگ بود، و قیر به جای گچ. ^۴ و گفتند:

«بیایید شهری برای خود بنا نهیم، و برجی را که سرش به آسمان برسد، تا نامی برای خویشتن پیدا کنیم، مبادا بر روی تمام زمین پراکنده شویم.»

پیدایش ۱۱: ۱ - ۴

این بنایی بود که بشر با ساختن آن می‌خواست به خود فخر کند. چیزی بود که می‌توانست توجه همه را جلب کند. هیچکس نمی‌توانست در مقابل آن مقاومت نماید و جذب آن نشود. این فرصتی بود که شاید یکبار در طول عمر می‌توانست برای کسی رخ دهد.

این برج برای سالها توجه مرا به خود جلب کرده بود، خصوصا هم آن قسمت که می‌گفت: «سرش به آسمان برسد.» زمان بچگی‌هایم در کلیسا تصاویری از برج بابل را به ما نشان می‌دادند و سر همه آنها آنقدر بلند بود که در میان ابرها ناپدید می‌شد. در ذهن کوچک خود اینطور تصور می‌کردم که سر آن برج از بلندی تا به نزد تخت خود خدا می‌رسد. چطور می‌شد یک چنین بنایی را در آن روز برپا داشت. می‌شد برج ساخت، ولی نه آنقدر بلند!

چند سال قبل دوباره به این متن برگشتم و با دقت بیشتری آن را مطالعه کردم و همین باعث شد که به اطلاعات دیگری دست پیدا کنم. متوجه شدم که قسمت اصلی آیه ۴ به شکل تحت‌اللفظی چنین ترجمه می‌گردد: «که سرش با آسمانهاست.» کلمه کوچک «با» از نظر دستوری کلمه همراهی است و می‌تواند چیزی را نماینده باشد و یا عرضه کند. این برج به نحوی چنان طرحریزی شده بود که قسمت بالای آن آسمانها را «عرضه می‌نمود.»

در طول این مطالعات دریافتم که چند دهه قبل در سرزمین شنعار حفاریهایی از جانب باستانشناسان صورت گرفته است. در این منطقه نه فقط یک برج، بلکه «زیگوراتهای» زیادی بنا شده بوده. زیگورات بنایی به شکل مخروط ناقص است که در اطراف آن راهها و پله‌هایی بوده که می‌شد از آن بالا و پایین رفت. و در میان این زیگوراتهای مخروطی فقط یک برج بود که از همه بلندتر می‌ایستاد. به احتمال زیاد این برج بلندتر از بقیه، همان برج فصل ۱۱ است. آنچه که در این برج کشف نمودند، این است که در سنگهای قسمت بالایی آن، نزدیک به رأس، علامت «زودیاک» حک شده بوده است. علائم و سمبولهایی که منظومه‌ها و فضا را تصویر می‌کردند و عموما به «آسمانها» موسوم بود، در قسمت بالای برج حک شده بود. چنان بود که گویی در بالای این برج محراب مذهب کهن قرار داشت و چنین چیزی می‌گفت: «خدای بزرگ و خوب، از آسمان به شهر ما نگاه می‌کند و از آنچه که می‌بیند و از تلاشهایی که کشیده‌ایم، خوشنود است. فقط به شهرتی که نصیب ما خواهد شد، فکر کنید؛ زمانی که نامی برای خود کسب کنیم! خدا ما را بنخاطر این موفقیت برکت خواهد داد.» این ساعت، بهترین زمان بدعت انسانگرایی بود.

ولی خدا در مورد آن بنایی که شکوه و جلال انسان را تصویر می‌نمود، چه می‌اندیشید؟ خدا

فی الفور فکر آنها را خواند:

و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی آدم بنا می‌کردند، ملاحظه نماید. و خداوند گفت: «همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را یک زبان و این کار را شروع کرده‌اند، و الآن هیچ کاری که قصد آن بکنند، از ایشان ممتنع نخواهد شد.»

پیدایش ۱۱: ۵-۶

اشتباه نشود. تلاش انسان می‌تواند کامیابی‌های زیادی را حاصل آورد. نباید توانی را که انسان دارد دست کم گرفت. خود خدا هم به این مطلب صحنه می‌گذارد، زمانی که می‌گوید: «این شروع طرز فکری است که تا بشر هست در او وجود خواهد داشت. محدودیتی برای او دیگر نیست. هر آنچه که نیت کند، به انجام خواهد رسانید.» خدا این را می‌دانست، برای همین هم مانع این پروژه گردید!

«اکنون نازل شویم و زبان ایشان را در آنجا مشوش سازیم تا سخن یکدیگر رانفهمند.»

پیدایش ۱۱: ۷

(دو آیه بعد را به دقت بخوانید. می‌بینید که خدا هرگز برج بابل را از بین نبرد؛ کارگران قصدا دست از بنای آن برداشتند.)

«پس خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر بازماندند. از آن سبب آنجا را بابل نامیدند، زیرا که در آنجا خداوند لغت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت. و خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود.»

پیدایش ۱۱: ۸-۹

در طول نسلها، مسافرانی که از سرزمین شنعار می‌گذشتند، آیا به آن برج بلند بالا که در دست ایام به تدریج فرو می‌ریخت، خیره می‌گشتند؟! آنطور که مشهود است جواب خدا به این امر کافی نبوده است. بشر نتوانست آنچه را که می‌بایست، از برج بابل یاد گیرد. به جای آن می‌بینیم که چطور این برج را از سر نو بنا و محراب آن را از سر نو تقدیس می‌کند؛ همان چیزی را که خدا خود برای ویران کردن آن همت گماشت! در بسیاری از ما این باور هست که انجام آنچه که می‌خواهیم، ما را تبدیل به افرادی که باید باشیم، خواهد کرد. یکی می‌گوید: «می‌خواهم برجی بنا کنم.» چرا؟ «برای اینکه می‌خواهم مشهور شوم؛ برای خود نامی درکنم؛ فردی بزرگ باشم؛ به آن احساس احتیاج دارم که زمانی که کاری بزرگ انجام می‌دهی و اسم و رسمی کسب می‌کنی، در تو

پدید می‌آید. این را آنطور که خودم می‌خواهم، انجام خواهم داد!» خدا پا به میان می‌گذارد و می‌گوید: «به هیچوجه!» ولی با اینحال برجهایی که به دست منیت‌ها ساخته می‌شوند، کماکان بالا می‌روند. بنایان با کمال یقین می‌گویند: «البته که از تو حرکت، از خدا برکت!» و تلاشهای خود محور آنها نمایانگر بدعت است؛ انجیلی که روی اعمال و کارهای انسان متکی است و فیض خدا را به بدترین شکل خود می‌کشد.

«جیمز راسل لاول» شاعر هم عصر ویلیام ارنست هنلی بود. از نظر جغرافیایی اقیانوس آتلانتیک آنها را از هم جدا می‌کرد ولی فاصله آنها از نظر خداشناسی بیشتر از اقیانوس‌ها بود. لاول آمریکایی در قطعه خود «بحران کنونی» متفاوت با سخن هنلی می‌گوید:

حقیقت پیوسته بر دار،

و دروغ نشسته به پادشاهی،

لیکن چارچوب فردا را بنا می‌کند این حقیقت!

و در آن سایه روشن‌های ناآشنا خدا ایستاده است؛

از آن بالا چشم بر خاصان خود دارد.

دفاعیه: حقیقت بر دار

در حالی که بسیاری از اشخاص در دنیا با تمامی امیدها و آمالهایشان مشغول ساختن برجهایی هستند که برایشان اسم و رسم آورد، حقیقت خدا مطلب را به شکل رک و پوست کنده بیان می‌دارد. بر اساس کلام خدا یعنی کتابمقدس بیایید احتیاج خود را به سادگی قبول کنیم و جهت کمک دست به جانب به فیض خدا شویم. بیایید با تلاشهای انسانی سعی نکنیم که بلیط ورود به آسمان را برای خود فراهم نماییم. بیایید ورشکستگی روحانی خود را اعلان کنیم و هدیه بلاعوض فیض خدا را قبول نماییم. ممکن است بپرسید: «چرا؟ چرا به جای آنکه روی کار خدا تأکید کنم، روی این مطلب تأکید نکنم که من برای او چقدر کار انجام می‌دهم؟» برای اینکه اینگونه صحبتها بدعت هستند، به همین سادگی. چطور؟ برای اینکه با اتکا به تلاشهای شخصی و ولعی که به جهت اسم و رسم دارم، فیض خدا را تحقیر می‌کنم و چیزی را می‌دزدم که فقط متعلق به اوست.

بیایید سرزمین شنعار را با شهر و برجش کنار بگذاریم و به فردی برگردیم که چندی بعد در آن منطقه به جهت سکونت ساکن شد. ابراهیم، فردی که به اندازه خود نام و نشانی داشت. ولی زمانی که به وضعیت خود در حضور خدا نگاه کرد، در خود چیزی ندید که بتواند با آن مقبولیت خدا کسب کند. رومیان ۴: ۱-۲ این مطلب را به خوبی بیان می‌دارد:

«پس چه چیز را بگوییم که پدر ما ابراهیم به حسب جسم یافت؟ زیرا اگر ابراهیم به اعمال عادل شمرده شد، جای فخر دارد، اما نه در نزد خدا.»

جا دارد که به بخش نهایی این دو آیه بیشتر دقت کنیم. کسی که به موفقیت‌های زیادی نائل شده و برای خود اعتباری کسب کرده است، چیزی دارد که در مقابل مردم نسبت به آن فخر کند. مردم از دیدن موفقیت‌ها و دست‌آوردهای انسانی تحت تأثیر قرار می‌گیرند. برایتان دست می‌زنند. شما را فردی معتبر به حساب می‌آورند. نامتان را با احترام یاد می‌کنند. شاید مجسمه شما را بر پا کنند و یا مدرسه و خیابانی را به نام شما بگذارند. بی‌هیچ شبهه‌ای چیزی دارید که بتوانید با آن در مقابل مردم فخر بفروشید. ولی براساس آنچه که در رومیان ۴ آمده است، در حضور خدا جای هیچ فخری نیست. حتی فرد بزرگی مانند ابراهیم هم نمی‌توانست لطف و برکت خدا را با این چیزها کسب نماید.

خلاصه کنم، ابراهیم در نتیجه اعمال و کوشش‌های سخت خود مورد لطف خدا قرار نگرفت. این امر فقط در نتیجه فیض عظیم خدا بود. خدا، ابراهیم را جدا از تمامی موفقیت‌ها و دست‌آوردهایی که داشت، صالح به شمار آورد. او ابراهیم را فردی "صالح" اعلان نمود.

در حسابرسی خدا آن روز فرا رسید که ابراهیم به ناگاه "صالح" اعلان شد. در ابراهیم چیزی نبود که باعث این کار گردد؛ این امر از جانب خدا شروع و در فیض حاکم او به جانب انسان سرازیر شد. صالحیت خدا روی انسانی گناهکار قرار گرفت. در حسابرسی خدا همان صالحیت خدا حساب شد و به حساب او گذاشته شد. شخص خداوند خدا توسط عمل فیض خود که از محبت حاکم او ناشی می‌شد، دفتر حسابرسی را باز کرده و هر آنچه را که در حساب ابراهیم بر علیه او قرار داشت، بیرون کشید و دور انداخت. و سپس در آن حساب قید نمود که او، خدا، ... در حساب ابراهیم اینطور واریز می‌کند که شخصی کامل باشد حتی زمانی هم که خود ابراهیم فردی ناصالح بود. صالح شمردگی یعنی این.

چطور می‌توان گفت که فرد بزرگی چون ابراهیم فردی "ناصالح" بود؟ خوب، اگر کنه زندگی او (ویا هر کس دیگر) را نگاه کنید، این مطلب را درمی‌یابید. در عمق وجود ابراهیم خلأئی وجود داشت؛ مرگ روحانی. در ورای تمامی دست‌آوردها و بزرگی بشر زمینه‌ای از بت‌پرستی قرار دارد (بر اساس کتاب یوشع فصل ۲۴ در عهد عتیق). بشر در تولد، در ماهیت و در انتخاب خود فردی گناهکار است. با این وجود، خدا در حاکمیت خود تمامی اینها را متلاشی کرده است. زمانی که خدا صدای "ایمان دارم" ابراهیم را شنید، در فیض خود به حساب بشر صالحیت کامل را واریز نمود. کتابمقدس این عمل خدا را "صالح شمردگی" می‌خواند.

بگذارید صالح شمردگی را تعریف کنم: صالح شمردگی عمل حاکم خداست جایی که ایماندار گنهکار را صالح اعلان می‌کند؛ در حالی که او هنوز در وضعیت گناه به سر می‌برد. ابراهیم حتی با اینکه (بعد از ایمان آوردن و صالح شمرده شدن) گاهگاهی مرتکب گناه می‌شد، خدا صدای "به تو ایمان دارم ... ایمان دارم" او را شنید. و صالح شمردگی الهی را به حساب او گذاشت. این زمانی اتفاق افتاد که ابراهیم هنوز در وضعیت گناه بسر می‌برد. ولی از آن پس دیگر لازم نبود که ابراهیم در مورد وضعیت خود در حضور خدا نگران باشد. او یکبار برای همیشه صالح اعلان شد. او چیزی را دریافت کرد که لایقش نبود و هرگز نمی‌توانست به قوت خود آن را صاحب شود. و این یعنی فیض. ولی آیا ابراهیم در این مورد منحصر به فرد است؟ جواب این سؤال در دو آیه زیر است:

لکن برای کسی که عمل می‌کند، مزدش نه از راه فیض بلکه از راه طلب محسوب می‌شود. و اما کسی که عمل نکند، بلکه ایمان آورد به او که بی‌دینان را عادل می‌شمارد، ایمان او عدالت محسوب می‌شود.

رومیان ۴: ۴ - ۵

عده زیادی دائم منتظر آن هستند که روز پرداخت حقوق کی فرا می‌رسد. شاید شما هم از آن دسته باشید. یک هفته، دوهفته خود را به کار می‌بندید و وقتی که روز حقوق فرا می‌رسد، مزدی را صاحب شده‌اید که آن را با سختکوشی و دسترنج خود حاصل آورده‌اید. تا بحال کسی را ندیده‌ام که در مقابل رئیس خود سر فرود آورده و بگوید: "متشکرم، واقعاً متشکرم. این عالی‌ه. واقعاً هم هدیه‌ای است که لیاقتش را ندارم. نمی‌دانم برای این چطوری از شما تشکر کنم؟" اگر در مقابل رئیس خود چنین می‌کردیم، احتمالاً غش می‌کرد. مطمئناً پیش خود فکر می‌کرد، "این بابا مخش عیب کرده؟ چرا داره این حرفها را می‌زنه؟" برای اینکه چک حقوقی شما هدیه نیست. حاصل دسترنج شماست. مستحقش هستید. چک را نقد کنید! خرجش کنید! بکارش بیندازید! و یا به کسی دیگر بدهید! در هر حال شما منتظرش بودید. در محل کار جایی که در آن سر مزد چانه می‌زنند و توافق می‌کنند، چیزی به عنوان فیض وجود ندارد. هر آنچه که به ما پرداخت می‌شود، حاصل دسترنج ماست. در قبال آن کار می‌کنیم. مزد چیزی نیست که به عنوان لطف به حساب ما گذاشته شود. چیزی است که در مطالبه ماست.

لیکن در نزد خدا علم اقتصاد به صورتی دیگر عمل می‌کند. با خدا رابطه‌ای که روی مزد استوار باشد، نمی‌توانیم برقرار کنیم. از نظر روحانی بخواهیم صحبت کنیم، من و شما چیز دیگری جز

مرگ به دست نیاورده‌ایم. دوست داشته باشید و یا نداشته باشید، فرقی نمی‌کند. ما به شکل مطلق ورشکسته هستیم، بدون امید ابدی، بدون امتیاز روحانی؛ در خود هیچ چیز نداریم که در چشم پدر صالح آسمانی و مقدسمان نظر لطف و مقبولیت ایجاد کند. از این رو چیزی نیست که بتوانیم آن را به قوت خود به دست آوریم و همان باعث شود که خدا ابرو بالا انداخته و بگوید: "اووووم، حالا شاید لیاقت زندگی ابدی با مرا داشته باشی." به هیچوجه! در واقع کسی که سیاهه زندگی‌اش از نظر اخلاقی سفید و پاک است، از نظر مقبولیت در حضور خدا نسبت به کسی که زندگی خود را به سیاهی و تباهی کشیده و کماکان در وضعیت عصیان و ناطاعتی به سر می‌برد، ابدأ شانس بهتری ندارد. تمامی آنهایی که به صالح شمرده‌ایم از جانب خدا امید بسته‌اند، باید همه به یک طریق به حضور او بیایند؛ از طریقی که بر فیض استوار است. این هدیه‌ای است بلاعوض. و این هدیه به ما به صورتی کاملاً مجانی عطا می‌شود. نسبت به نجات الهی اگر نقطه نظری به غیر از این داشته باشیم، بدعت است، به همین قدر ساده و آشکار.

بیایید از مسئله ابراهیم رد شویم. مطلب بعد در رومیان فصل ۵ پیدا می‌شود. این قسمت توضیح می‌دهد که این هدیه بلاعوض چگونه شامل زندگی همه ما که ایمان می‌آوریم، می‌شود.

پس چونکه به ایمان عادل شمرده شدیم، نزد خدا سلامتی داریم به وساطت خداوند ما عیسی مسیح.

رومیان ۵: ۱

این کلمات را به دقت بخوانید. ما که از طریق ایمان نه اعمال صالح شمرده می‌شویم، چیزی را به دست می‌آوریم که سالها در حسرت آن به سر برده بودیم؛ آشتی با خدا. آیا این بر اساس نمره‌هایی است که در نزد خدا کسب کرده‌ایم؟ ابدأ. این آیه حاکی از آن است که ما به توسط فیض صالح به حساب آمده‌ایم. این از طریق خداوند ما عیسی مسیح است که زمانی که به جای ما در روی صلیب مرد، تاوان مطلق و نهایی گناه را پرداخت. گناه که نسبت به خدا صورت می‌گیرد، به عنوان تاوان، مرگ را طلب می‌کند. و عیسی مسیح، این جانشین از هر نظر کامل، به عوض ما این تاوان نهایی را یکبار برای همیشه پرداخت نمود. این امر به قیمت جان او تمام شد. در نتیجه آن است که خدا هدیه بلاعوض نجات را به همه آنها که به پسر او ایمان می‌آورند، عطا می‌کند.

از آنجا که این مطلب در فهم موضوع فیض امری بنیادی است، تمامی این فصل را تنها به این اختصاص داده‌ام که این فیض بلاعوض خدا را اعلان و توضیح دهم. به محض اینکه اهمیت عمودی آن به عنوان هدیه بلاعوض از جانب خدا درک کرده شد، قسمت اعظم فیض افقی یعنی جاری کردن این فیض از جانب ما به دیگران نیز به شکل اتوماتیک در جای خود می‌افتد. به

محض اینکه این حقیقت را بپذیریم که چیزی جهت تقدیم به خدا نداریم و چیزی هم نیست که بتوانیم با آن او را چنان تحت تأثیر قرار دهیم که ما را صالح اعلان نماید، آن موقع آمادگی قبول این هدیه بلاعوض او را خواهیم داشت.

این به نظر بسیار ساده می‌رسد. همینطور هم هست. ولی در این مورد فقط یک مانع وجود دارد و آن هم مسئله گناه است. مهم نیست چقدر تحصیلات عالی داشته باشیم، مهم نیست چقدر کتاب بخوانیم، مهم نیست چقدر به کلیسا رویم، مشکل گناه با این چیزها برداشته نمی‌شود. مرض گناه وجود ما را فرو گرفته است.

لهذا همچنانکه به وساطت یک آدم گناه داخل جهان گردید و به گناه موت؛ و به اینکه موت بر همه مردم طاری گشت، از آنجا که همه گناه کردن.

رومیان ۵: ۱۲

حال بیایید قدری علم الهیات بیاموزیم. درک فیض و اهمیت آن امری است بسیار مهم و باید قدر آن را دانست. ما از بدو تولد نسبت به خدا در وضعیت غلط قرار داریم. گناهی که آدم آن را به بشریت معرفی کرد، به همه بشریت سرایت نمود و آنها را نیز فاسد کرد. هیچکس در مقابل مرض گناه مصون نیست. و هیچ دست‌آوردی هم نیست که بتواند این لگه درونی را که ما را از خدا جدا می‌کند، تمیز نماید. چون آدم گناه کرد، همه گناه کرده‌اند. این مطلب ما را به یک نتیجه می‌رساند: همه ما به کمک احتیاج داریم. ما به عفو و بخشش الهی احتیاج داریم. ما محتاج یک نجات دهنده هستیم.

پس ... چگونه خود را از این مصیبت خلاص کنیم؟ دو آیه زیر را به آهستگی و به دقت بخوانید.

پس همچنانکه به یک خطا حکم شد بر جمیع مردمان برای قصاص، همچنین به یک عمل صالح بخشش شد بر جمیع مردمان برای عدالت حیات. زیرا به همین قسمی که از نافرمانی یک شخص بسیاری گناهکار شدند، همچنین نیز به اطاعت یک شخص بسیاری عادل خواهند گردید.

رومیان ۵: ۱۸ - ۱۹

چقدر عالی! چقدر مطمئن!

می‌گویی: "چارلز عزیز، با این حرف به من اینطور القا می‌کنی که من صرفاً با ایمان آوردن به مسیح می‌توانم به حیات جاودان با خدا دست پیدا کنم، گناهانم بخشیده شوند، سرنوشت تعیین شده و خلل ناپذیر در آسمان داشته باشم، و تازه همه اینها را بی‌آنکه کاری هم برای بدست آوردنشان انجام داده باشم، به دست آورم؟" بلی. این دقیقاً همان چیزی است که کتاب مقدس تعلیم می‌دهد.

بگذارید باز یادآور شوم که این، همان فیض است. این همان چیزی است که اصلاحات پروتستان روی آن بنا شد. نجات توسط فیض الهی به انسان عطا می‌شود نه بر اساس و طریق اعمال بشر. می‌خواهید در این زمینه مثالی قدیمی بشنوید؟ در مورد آن فرد که آخرین نفسهای خود را می‌کشید؟ کسی را که در ذهن دارم، فردی است که داشت روی صلیب جان می‌داد و در کنار صلیب خداوند ما عیسی به صلیب کشیده شده بود. صحنه یادتان آمد؟

می‌گفت: "وقتی که در ملکوت خود هستی، مرا به یاد بیاور!" این عبارات، کلمات ایمان هستند، بیانات ساده فردی که در تمام طول زندگی خود فردی بی‌ایمان بوده. به ناگاه در این لحظه آخر (که هیچ عمل مذهبی از دستش برنمی‌آمد، ... حتی نمی‌توانست تعمید گیرد) به سوی مسیح که در آن صلیب دیگر مصلوب است، بر می‌گردد و به او ایمان می‌آورد. ایمان و باوری را که به مسیح دارد، اعتراف می‌کند: "خداوندا ... مرا به یاد بیاور." و عیسی با این عبارات به او جواب می‌دهد: "به راستی که همین امروز تو با من در فردوس خواهی بود." ایمان این مرد بدون اینکه با عملی همراه و شرایطی به آن وصل باشد، با فیض مسیح پاداش گرفت.

باز به آیه ۲۰ رومیان فصل ۵ برگردیم، جایکه می‌خوانیم "شریعت در میان آمد تا خطا زیاده شود..." واقعاً چنین شد! بعضی‌ها این آیه را درست نمی‌خوانند و فکر می‌کنند که اگر شریعت باعث ازدیاد خطایا می‌گردد، پس در شریعت چیزی غلط وجود دارد. این تصور کاملاً اشتباه است. بگذارید این را به صورتی دیگر برایتان بازگو کنم. زمانی که شریعت آمد، خطایا و تقصیرهای ما با آن مشخص شد. با خواندن این عبارات شریعت که "تو نباید... تو نباید... تو نباید..." متوجه می‌شویم که گناه چیست. آنچه که خدا از انسان می‌طلبد، صحیح است و فرامین او پاک و طاهرند. شریعت انتظاراتی است که خدا از قومی مقدس دارد. شریعت آمد و معیار و استاندارد الهی را جهت اینکه در حضور او چگونه صالح به حساب آییم، اعلان نمود. ولی ما از عهده این معیار الهی برنمی‌آمدیم. شریعت کماکان چکش می‌کوبید: "ناباید... نباید... نباید" ولی بشر هنوز هم قاصر می‌آمد و شکست می‌خورد. شریعت آنچه را که کاملیت از ما می‌طلبد، به ما عرضه داشت، ولی تا همینقدر. نه کمکی به ما می‌کرد و نه تشویقی می‌نمود. بالاترین کار شریعت این بود که گناه را مشخص کند و بار گناهان ما را شدید گرداند. در واقع همین الآن هم چنین می‌کند. تا به امروز شریعت به شکل دردناکی ما را از وضعیت غلط ما آگاه می‌کند.

در ایام نوجوانی به در خانه‌ها روزنامه پنخش می‌کردم. شغل خوبی بود، سرم را گرم می‌کرد، ولی بعد از مدتی خسته کننده شد. یک روز بد از ظهر، بعد از تا کردن و پنخش ۲۰۰ روزنامه به در خانه‌ها، به یاد دارم که با دوچرخه‌ام به سوی خانه می‌آمدم که به حیاط پشتی خانه بزرگی که در نیش خیابان ما بود، رسیدم. حیاطی بزرگ با چمنی وسیع بود. با خود فکر کردم: «خسته‌ام... لزومی

ندارد که تا به انتهای این خیابان بروم و این خانه بزرگ را دور بزنم. از حیاط پشتی میانبر می‌زنم و سریعتر به خانه می‌رسم.» میانبری راحت و سریع بود. اولین دفعه که اینکار را کردم و با دوچرخه‌ام روی آن چمن صاف و قشنگ همسایه رفتم، قدری در خودم احساس خطا می‌کردم. حیاط چمن بسیار قشنگی داشت و تازه صاحبخانه هم نسبت به چمنش بسیار وسواسی و حساس بود. بارها دیده بودم که چطور هفته‌ها پشت سر هم با دقت به آنها می‌رسد. با این وجود فکر می‌کردم که کار من چندان ضرری هم نخواهد رسانید. بعد از ظهر روز بعد باز به طرف خانه سرازیر شدم و در فکر بودم که آیا باز هم از حیاط همسایه میانبر بزنم یا نه. باز هم میانبر زدم... ولی این بار حسّ خطا کمتر از روز پیش بود. از نظر تئوری، چیزی در مغز من می‌گفت که نباید این کار را بکنم. ولی در عمل من اینکار غلط را برای خود منطقی می‌گردانیدم.

در عرض کمتر از یک‌هفته روی چمن همسایه اثر چرخهای دوچرخه من به شکل مشهودی جاز باز کرده بود. تا آن موقع خود منم دیگر به این نتیجه رسیده بودم که باید تا انتهای خیابان بروم و دور بزنم. ولی این کار را نکردم. تنها کاری که کردم این بود که به نحوی آن حسّ خطا را در خود مخفی کنم و نگذارم کسی ببیند. در انتهای هفته سوم در قسمت شروع چمن حیاط همسایه تابلویی با این مضمون زده شده بود: "لطفاً روی چمن نروید، مخصوصاً با دوچرخه!" در روی آن تابلو همه چیز بود جز اسم من. اعتراف می‌کنم که باز هم ندیدم گرفتم. تابلو را دور زدم و در حالیکه نگاهم به نوشته‌های آن بود، باز وارد چمن همسایه شدم. احساس بدتری نسبت به دیروز داشتم. چرا؟ آن تابلو نوشته شده گناه مرا مشخص کرد که آن هم به نوبه خود خطای مرا تشدید نمود. ولی از همه جالبتر اینکه آن تابلو مانع نشد که دیگر وارد حیاط خانه همسایه نشوم. درست برعکس نوعی جذابیت هم در من ایجاد کرد و به طریقی مرا به انجام بیشتر آن کار غلط کشانید.

این همانند تابلو "رنگی نشوید" است. من بارها به رنگ خیس صرفاً به این خاطر دست زده‌ام که کسی چنین تابلویی را کنار آن نوشته است. شما چطور؟ بارها با خود فکر کردم که اگر کسی آن رنگ را به عنوان خیس مشخص نمی‌کرد، من به آن دست نمی‌زدم. ولی وقتی که می‌گوید: "دست نزنید، رنگی نشوید" من مجبورم دست بزنم. چیزی در درون من بر انگشت من فشار آورده آن را به جلو می‌راند و رنگ خیس را لمس می‌کند. این مطلب اخلاقیات فاسد شده گناه آلود خوانده می‌شود. گذاشتن تابلو و علامت کوچکترین کمکی نمی‌کند.

یکی از دوستان من از سفر خود به سان فرانسیسکو آمریکا صحبت می‌کرد و می‌گفت که در آنجا تابلوی اعلان عجیبی دیده است. روی چمن کسی این اعلان به چشم می‌خورد: "سعی کنید روی چمن نروید." همان چیزی که می‌گفتم، اینطور نیست؟ زمانی که علامتی می‌بینید، آن علامت به هیچوجه از هیچ قدرتی برخوردار نیست که شما را وادار به اطاعت نماید. یقیناً گناه را در ما

مشخص می‌کند و زمانی که آن را ندید می‌گیریم، خطا را برایمان مشخص می‌نماید، ولی برای ممانعت ما کاری نمی‌کند.

شریعت نیز به همین شکل است. شریعت آمد و در خود حروفی را داشت که با انگشت خدا نوشته شده بود و اینطور می‌گفت: "قدوسیّت یعنی این! با رعایت قوانین من، اسم مرا عزّت بدارید." ولی واقعیت این است که هیچ کس قادر به رعایت آن نبود و همین خود آنچه را که در رومیان ۵: ۲۰ تحت عبارت "جایی که گناه زیاده گشت" می‌فرماید، توضیح می‌دهد. شریعت گناه را برمی‌خیزاند، ولی هرگز نمی‌تواند آن را دست بسته نگه دارد. پس این دور خود چرخیدن چطور خواهد ایستاد؟ چه امیدی وجود دارد؟ جواب این سؤال در همان آیه پیدا می‌شود: "... جایی که گناه زیاده گشت، فیض بی‌نهایت افزون گردید." عالی نیست! فیض با سایه خود گناه را پوشانید، آن را از جبروت خود انداخت و به این ترتیب امید آورد.

بگذارید صدای آنچه را که کتابمقدس می‌گوید، بلندتر کنم. زمانی که گناه از زیادتی سرریز شد، موج فیض چون سیل فرو ریخت. زمانی که گناه به شکل شمردنی زیاد شد، فیض به شکلی زیاد شد که غیر قابل شمارش بود. جایی که گناه متناهی بود، فیض نامتناهی بود. جایی که گناه بزرگ بود، فیض بسیار عظیم بود. جایی که گناه زیاد می‌گردد، فیض بی‌نهایت زیاد می‌گردد. گناه که توسطی شریعت مشخص شد، نتوانست به هیچ عنوان جلوی جاری شدن فیض خدا را بگیرد. مرگ عیسی در روی صلیب تاوان کافی برای گناه بود و فیض را که نه فقط کافی بلکه بی‌نهایت زیاد هم بود، فعال نمود. "آگوستوس تاپلیدی" این مطلب را چنین می‌نویسد:

وحشت از شریعت را،

وحشت از خدا را با من کاری نیست؛

اطاعت منجی من تا به حد خون تمامی خطاهای مرا از نظر مخفی می‌دارد.

توضیح: فیض برای گنهکار

برای چند لحظه به پراگراف زیر که سراپا حقیقت است، دقت کنید. این پراگراف از نامه پولس به افسسیان گرفته شده است. با دقت بخوانید و فکر کنید. عجله نفرمائید.

و شما را که در خطایا و گناهان مرده بودید، زنده گردانید که در آنها قبل، رفتار می‌کردید بر حسب دوره این جهان، بر وفق رئیس قدرت هوا یعنی آن روحی که الحال در فرزندان معصیت عمل می‌کند. که در میان ایشان همه ما نیز در شهوات جسمانی خود قبل از این زندگی می‌کردیم و هوسهای جسمانی و افکار خود را به عمل می‌آوردیم و طبعاً فرزندان غضب بودیم، چنانکه

دیگران. لیکن خدا که در رحمانیت دولتمند است، از حیثیت محبت عظیم خود که با ما نمود، ما را نیز که در خطایا مرده بودیم با مسیح زنده گردانید، زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید. و با او برخیزانید و در جایهای آسمانی در مسیح نشانید. تا در عالمهای آینده دولت بی‌نهایت فیض خود را به لطفی که در ما در مسیح عیسی دارد، ظاهر سازد. زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید، بوسیله ایمان و این از شما نیست، بلکه بخشش خداست. و نه از اعمال تا هیچکس فخر نکند.

افسیان ۲: ۱-۹

به این کلمات بیشتر دقت کنید: "محض فیض نجات یافته‌اید، بوسیله ایمان و این از شما نیست، بلکه بخشش خداست."

یکی از چیزهایی که آرزو دارم، این است که روزی جایی بنشینم که در آن فخرفروشی و گنده‌گویی نباشد، صحبت از نام و نشان نباشد، صحبت از خودخواهی نباشد. حدس بزنید چنین جایی کجا خواهد بود؟ آسمان. آنجا دیگر حتی از شهادت‌های خودنمایانه افراد هم خبری نخواهد بود که انگار چه دست آورده‌های بزرگی به دست آورده‌اند. هیچکدام از اینها نخواهد بود. زندگی همه این نوشته به چشم خواهد خورد: "فیض".

"تو چطور به اینجا آمدی؟" "فیض". "چه چیزی این امکان را برایت فراهم کرد؟" "فیض". "اسم تو چیست؟" "فیض".

در آسمان نام فیض پرطرفدارترین نامها خواهد بود. همه جا فیض، فیض، فیض! زمانی که در دانشکده تحصیل می‌کردم، یکی از دانشجویان واقعاً زیر فشار درسها خرد شده بود. این دوست حتی امید نداشت که دیپلم دبیرستانش را هم قبول شود. هنوز به یاد دارم روزی را که همه به سراغ جعبه نامه‌های رسیده رفتیم تا نمرات ما را که با پست ارسال شده بود، ببینیم. هر یک از دیگری می‌پرسید: "چند گرفتی؟" "د" "ای بابا، منم همان جابها را دادم، ولی برایم غلط گرفت." ولی در میان ما یک نفر بود که اصلاً از این مقایسات احمقانه نکرد. نامه خود را به آرامی برداشت و جواب امتحانات خود را بیرون کشید و قبل از اینکه به نمرات خود نگاه کند، در بالای صفحه نوشت: "ف - ی - ض" اگر امتحان را خراب می‌کرد: "فیض". اگر خوب می‌داد: "فیض". اگر قبول می‌شد، همان کافی بود: "فیض". از این دوست خود درس گرانبهایی آموختم. فیض تنها چیزی است که حق همه ماست.

"چیزی در دست ندارم که به حضورت تقدیم کنم.

خود را به صلیب تو می‌چسبانم."

و زمانی هم که فیض تنها چیزی است که حق ماست، جلال را چه کسی می‌گیرد؟ همان کسی که روی صلیب رفت. و حال به آن سوال بزرگ می‌رسیم: چرا کشندگان فیض به این حقیقت بزرگ

اینقدر حمله می‌کنند؟ چرا که نه! فیض قلب انسان را از اتکا به اعمال و زنده باد مذهب برمی‌دارد. درست همانطور که در زمان لوتر هم کردند، این افراد در هر نسلی ظاهر می‌شوند و با بحث‌های قانع کننده می‌گویند: "می‌دانی، باید واقعاً تلاش کنی." و یا "لازم است که فلان و بهمان را کنار بگذاری." و یا "باید فلان و بهمان را انجام دهی." و یا "خالص بودن ایمان خود را باید ثابت کنی." و یا "قبل از اینکه خدا این را در زندگی تو انجام دهد، لازم است که قبلاً تو فلان و بهمان کنی." این چیزها را فراموش کنید! خدا در فیض خود هدیه مجانی بخشش را عطا می‌کند. تنها کاری که باید بکنید، این است که این هدیه را از دستهای او بگیرید. زمانی که این هدیه را گرفتید، به شما قدرت داده خواهد شد که تلاش کنید، کنار بگذارید، انجام دهید. شروع کنید، تمام کنید - هر چه که باشد. ولی در رابطه با موضوع نجات گنج نشوید. نجات فقط بر اساس هدیه مجانی و بلاعوض خدا مال شما می‌گردد. برعکس تمامی آن چیزهایی که ممکن است بشنوید، تأکید روی آنچه که ما برای خدا انجام می‌دهیم نیست. تأکید روی چیزی است که خدا برای ما انجام داده است. آیا واقعاً می‌توانید مسیح را به عنوان ناخدای جان و آقای سرنوشت خود بپذیرید؟ حرف مرا بپذیرید، نام او تنها نامی است که که شما را زمانی که بمیرید، از زمین به آسمان خواهد برد. دست آورد و شهرت و بخت شما، شما را به آنجا نخواهد برد. به شما اجازه ورود داده خواهد شد، زیرا که هدیه مجانی حیات جاودان را از او پذیرفته‌اید؛ نه بیشتر، نه کمتر، و نه هیچ چیز دیگر. برای ورود به آسمان تنها یک نام وجود دارد: فیض.